

شک می انداختند پس خواستند که زبانش بریند گفت چندان صبر کنید که سخنی بگویم روی
 سوی آسمان کرد و گفت ای چوین رنجی که از برای تو بر من میدارند محرومشان کن و
 ازین دولستان بی نصیب کن و الحمد لله که اگر دست و پایی من بریند در راه تو بریند
 و اگر سرم از تن باز می کنند در مشا به جلال تو می کشد بر سردار پس گوش و بینی او با
 کردند و مردمان سنگ روان کردند و عجزه می آمد که در دست چون حسین را دید
 گفت و هید سنگ و محکم ز نیت تا این جلاجل رعنا را با سخن خدای چکار است آخر
 این سخن او بود که حَتَّ الْوَاحِدِ الْفَرَادِ الْوَاحِدِ حَتَّ الْوَاحِدِ الْفَرَادِ الْوَاحِدِ وَ
 اِنَّ آيَةَ بَرِّ خَوَانِدٍ لِّسَجَلِهَا الَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ بِهَا وَالَّذِيْنَ آمَنُوا مُشْفِقُوْنَ
 مِنْهَا وَ يَعْلَمُوْنَ اَنَّهَا الْحَقُّ وَ اِنَّ آخِرَ كَلَامٍ اَوْ بُوْدِيسَ زَبَانِشَ بَرِيْدَ اَنْكَاهَ نَارِشَا
 که فرمان خلیفه آمد که سرش از تن جدا کنید در میان سر بریدن یک خنده بزد و جان بد
 ایشان در خروش ماندند و حسین کوی قصا به بیابان رضا انداخت و از یک یک بند
 او خروش انا الحق می آمد پس پاره پاره کردندش که از کردنی و پشتی پیش نماند
 همچنان از سرو پشت انا الحق میزد و دیگر روز گفتند این فتنه پیش از آن تولد خواهد کرد
 که در حال حیات او پس اعضای او بسوختند از آن خاکستر همان آوازمی آمد چنانکه
 در وقت قتل هر خونیکه از وی می آمد بر زمین نقش انا الحق میکشید چنانکه آن در پیش
 سرشکند خوش همه الله الله شد در ماندند بد جله فرود آمد بر سر آب همان حرف
 میگفت پس حسین خادم را گفته بود که خاکستر باید جله فرود دهند بعد در آفت بود که آب
 جوش بر آورد و روی بغداد نهد و بود که بعد او فرود برد خرقه ما پیش آن آب باز بر
 و اگر نه و مار از بغداد بر آید خادم چون دید که آب جوش بر آورد خرقه پیش آن آب با
 بر دور حال آن آب ساکن شد و آن خاکستر خاموش گشت تا جمع کردند و در خاک کردند
 و کس را از اهل طریقت این فتوح بر نیاید بزرگی گفته است با اهل معنی چون حسین منصور را

بیسید تا خود چه معاملات رفتند تا با این مدعیان چه خواهد رفت عباس طوسی
 گفته است فردا حسین منصور را بعصاات قیامت برنجیست می آرند که اگر کشاد بود
 جمله عصاات قیامت را بر هم زند نقل است که یکی از مشایخ گفت آن شب تا
 روز بزیر در او بودم و نماز میکردم چون روز بود باقی آواز داد اطلعنا علی سیرت
 اسرار فاشی سیرت فاشی اجزا من نفسی سیر الملوک اورا اطلاع دادیم بر سیری از
 اسرار خویش و او آن سیر را فاش کرد و اندامیت جزای کسی که سیر ملوک فاش کند
 نقل است که شبلی گفت آن شب بسیر کوراوشدم و همه شب نماز کردم چون
 سحرگاه بود مناجات کردم و گفتم الهی این بنده بود مؤمن و عارف و موحد و محب
 بلا باوی چرا کرده اند گفت خواب بر من در آمد بخواب چنان دیدم که قیامتی و از حق
 فرمان آمدی که این از آن کردیم که سیر ما با غیر می گفت و سیری که او را در آب و جمله ما می
 بایست گفتن او با اعیان میگفت و شبلی گفت یکبار دیگرش خواب دیدم گفتم حق تا تو چه کرد
 گفت مراد مقعد صدق سنه و آورد و اکر ام کرد و گفتم ما این خلق حکم و گفت بر هر دو کرد
 رحمت کرد آنکه بر من شفقت برد و مرا به سنت از آن رحمت کرد و آنکه به سنت از
 جهت حق عداوت بر او بر ایشان نیز رحمت کرد که هر دو معذور بودند و کسی دیگرش
 خواب دید که در قیامت ایستاده بود جامی بر دست و سرش بر تن نه گفته این
 حسیت گفت او جام بدست سر بریدگان میدهد و شبلی گفت چون حسین را بر او
 کردند ابلهین در نظر او آمد و گفت یک آنانیت تو کفنی و یکی من توانا الحق کفنی و من توانا
 خرم العنت بار آورد و ترا مقعد صدق تفاوت حسیت صلاح گفت توانا از جهت
 خود کفنی و من از خود دور کردم تفاوت اینجا است مرا رحمت آمد و ترا لعنت تا بدانی که
 منی کردن نیکنسیت و منی از خود دور کردن بغایت نیکنسیت

در ذکر ابوبکر واسطی رحمه الله علیه

آن معظم منذ غایت آن موحد مقصد ولایت آن بحر مرزوق قایق آن خضر کبر خقایی
آن درامی صفت قابضی و واسطی قطب جهان ابوبکر واسطی رحمه الله علیه کمال
ترین مشایخ عهد بود و شیخ اشقیوخ وقت و عالی ترین اصحاب و بزرگ همت تر
از و کس نشان نداده در حق و معارف بیخ قدم از پیش او ننهادی و در توحید و
تجربید و تقویض بر همه سابق بود و از قدمای اصحاب جنید بود و کونید از فرغانه بود
و بواسطه شستی و پیمیز با آنها محمود بود و در همه دلهای مقبول و تا صاحب نفسی نبود به
عادت او بیرون نیامید بجاری خامض داشت و اشارتی مشکل و معانی عجب
و کلماتی بلند تا هر کسی را مجال نبودی کرد آن کشتن و در فنون علوم بکمال بود و در یا هنر
و مجاهداتی که او کشید در وسیع کس نیاید و توحیدی که در جمله امور بخدای تعالی او داشت
کسی را نبود و سخن توحید کسی زیبا تر از ویان نکرد **تقلست** که از یقینا و شهرت
بیرون کردند در هر شهر که آمدی نزدش بدر کردندی چون به باورد آمد قمار گرفت و مردم
باورد بر وجه شدن آن کلمات او فهم نکردند تا حادثه افتاد که از آنجا بهم رفت و نزد او وقت
فهم مردم مرزوم راوده طبع او قبول کرد و عمر آنجا گذاشت **نقل است** که یک روز
با اصحاب میگفت که هرگز تا ابوبکر باغ شد روز بروی گواهی نتواند دادن بخوردن و شب
گواهی نتواند داد بخشن و هم او میگوید که در باغی حاضر آمدم بمهمی نزدی مرغی بر سر من می پرید بر
طریق عبث بخلت او را بگرفتم و در دست میداشتم مرغی دیگر سیاه بالا و سر من بانگ
میگرد صورت بنم که مرا درش است یا خجسته پشیمان شدم و او را با گردم از دست
اتفاقا مرده بود بغایت دل تنگ شدم و بیماری آغاز افتاد و مدت یکسال در آن
بیماری بودم یک شب مصطفی را صلوات الله و سلامه علیه بخواب دیدم گفتم یا رسول الله

یک سالست تا نماز از قیام بقیام می آید و آورده ام و ضعیف گشته و بیماری شری تمام کرده گفت
 سبب آنست که شکست منک عصفور فی الحضرة کنجشک از تو در حضرت عزت
 شکایت کرد و عذر خواستن فایده نمیدارد پس از آن که در خانه بود و بچه آورده من در
 میان بیماری بیکه زنده بودم و تفکری میکردم مادی می آید بچه که در دستان گرفته من عصاره
 خویش بر آن مازدم مار که باز دستان میگفت مادرش بیاید و بچه را برگزیند و بر من در
 ساعت بهتر شد هم بیماری روی بعضیها نهد و نماز بقیام مازدم آن شب معطفی
 صلعم بخواب دیدم کفتم بار سؤل الله از تمام بحال صحت باز آمدم گفت سبب آن
 بود که شکرت منک هر وقت فی الحضرة کردی در حضرت از تو شکر گفت نقلست که
 یکروز در خانه ما اصحاب نشسته بود در آن خانه روزی بود ناگاه آفتاب بان روشن
 در افتاد صد هزار ذره بهم بر آمدن گرفتند شیخ گفت شما را این حرکت از پاسبان تشویش
 می آورد اصحاب گفتند شیخ گفت مرموقه آنست که اگر کوبین و عالمین و ما فیها همچنین در
 حرکت آید ذره در درون او تفرقه نیاید اگر موقداست و گفت الذاکرون الذکر و الذکر و الذکر
 غفله من الناس الذکره یاد کنندگان مراد او بر اعطت زیادت بود از فراموش
 کنند و ذکر او از آنچه چون او را یاد دارد و اگر ذکرش فراموش کند زبان ندر و زبان آن دارد
 که ذکرش یاد کند و او را فراموش کند که ذکر غیر مذکور باشد پس اعراض از مذکور باشد است
 ذکر بغفلت نزدیک بود از اعراض بی نداشت و نسی را در انسان و غیبت از مذکور
 نداشت حضور نیست پس نداشت حضور بی حضور بغفلت نزدیک از غیبت بی نداشت
 از آنکه هلاک طلاب حق سراوار در نداشت ایشانست آنجا که نداشت بیشتر معنی کتبه
 و آنجا که معنی بیشتر نداشت کتبه و حقیقت نداشت ایشان بهمت عقل باشد و عقل از بهمت
 حاصل آید و بهمت را با بهمت هیچ مغایرت نباشد و اصل ذکر یا در غیبت یا در حضور چون
 غیبت از خود غایب بود و بجز حضور آن مذکور بود که آن مشاهده باشد و چون از حق غیبت بود

ان سبب
 بیماری می آید

و بخود حضور آن نه ذکر بود که غیبت بود و غیبت از غفلت بود نقلست که یک روز
 در بیمارستان دیوانه دیدم ای بوی می کرد و نعره میزد و گفت آخر چنین بندی کران بر پای تو
 نهاده اند چه جامی نشا ط است و پای بوی گفت ای غافل بند بر پای سنت نه بردن
 و یک روز شیخ بر کورستان جهودان میگذشت گفت این قومی اند همه معذور و ایشانرا
 معذرت مردمان این سخن بشنیدند او را می کشیدند تا به سرای قاضی قاضی بانگ برزد
 که این چه سخن است که تو گفته که چه معذورند گفت از آنجا که قضا دست معذورند
 نقل است که شیخ را مریدی بود روزی غسل جمعه آسان فرا گرفت و روی مسجد
 نهاد در راه بختا دور ویش مجروح شد تالابش باز باست گشت و غسل کرد شیخ گفت
 شاد بدان باش که سخت فراگردد که اگر ت فرو گذارند از تو فارغند نقلست که شیخ
 وقتی بنیسا پور آمد اصحاب او عین بر رسید که پریشان چه فرمایند بطاعت و ایم تقصیر
 در روی دیدن شیخ گفت این گهر کی محض است چرا غیبت نفرمایید بیدار آفریننده و رنده
 آن نقل است که شیخ ابو سعید ابو الخیر غم زیارت مرو کرد و آنجا بفرمود تا کلوخ
 برای استنجا در توره نهادند گفتند که خواجه در مرو کلوخ باشد تهر این حسیت گفت شیخ ابو بکر
 واسطی گفته است و او از موحدان وقت خویش بود که خاک مرو خاک زنده است روانه نام
 که نخاک زنده است بخاکم و ملوث گردانم و از کلمات اوست که در راه حق خلق نیست و در
 راه خلق حق نیست هر که روی در خود دارد قفای وی بر دین بود و هر که روی در دین دارد
 قفای وی بر خود بود که هر جا که تویی هست حفاظت و خلاف راهت و هر جا که ناکامی است
 مجال دین آنجا است شرع توحید است و حق توحید شرع توحید را که در بیان نوشت و حق
 توحید بحر محط است راه شرع بر آلت است نفع و بصره قال و شناخت و حال و
 اینهمه اثبات تقاضا کند و اثبات توحید شرک دارد و در حدیث از شرک منزله است
 ایمان که رود و در کتب شرک رو و ایمان بزرگ است اما بجای او بی شرک صورت نیز در معرفت

همچنین در علم و حال و این خلق در دریا کینویت غرق شده اند و اسباب دشکریشان در سطر
 انبیا از دریا خلقیت و بشریت بیرون گذرند و در دریا و حدانیت غرق شوند و شهبک شوند
 و کس از ایشان نشان ندید به شرع توحید چون چرخ غنبت و حق توحید چون آفتاب پس چون
 آفتاب نقاب از جمال جهان آرا می خود برگیرد نور چراغ بعالم عدم باز شود موجودی بود در عدم
 و نور چراغ را با نور آفتاب هیچ ولایت نبود شرع توحید نسخ پذیرد و حق توحید نسخ پذیر نیست
 زبان نسخ پذیر است زبان بدل نسخ شود و چون مرد بدل رسد زبان کنگ شود و دل کنگ
 نسخ شود آنگاه هر چه گوید منته الیه بود و این سخن در عین نیست در صفت است صفت بکرد
 اما عین نکرد و آفتاب بر آب تا به آب را که مگذ صفت آب بکرد اما عین آب نکرد
 حق تعالی در حق یکا کنگان کفنت اموات غیر الحیا در صورت زنده اند و در صفت مرد و
 زنده کافی آن بود که ذات از حیات متمتع بود و ایشان زبان زنده حیات وجودند و از نمودن
 خبر و بدل اجزاء عند و تبصره مرد باید که جان بر سر راه بنهد بی جان بر راه فرو شود این
 طایفان معدومان موجودند و یکا کنگان موجودان معدومند هر که بگذرند و است زنده
 باشد مرکب کالبد است عدم نه عدم کالبد است آنجا که وجود است جان نامحرم است
 تا کار بکالبد چه رسد و کفنت شناخت توحید وجود هیچکس می نپذیرد کس را از هر آن نیست
 که قدم بصحرائی وجود نهد چنانکه شیخ گفته اند اثبات التوحید فساد فی التوحید و پیری
 مسکویه اگر دانشی معرفتی آیه هر که با وجود خود خطبه وجود او منجاند بر شرک خود کواهی میدهد
 و هر که با وجود او خطبه وجود خود منجاند بر کفر خود عمل میکند و هر که با هستی او هستی خود منجاند
 و هر که با هستی خود هستی او طلبه ناشناخته است هر که خود را ندید و او را ندید و هر که او را دید خود را
 دید و از خودش یاد نماند جان از شادی برید و پرده غرت بماند حق تعالی او را از حضرت
 قدس خلیفه فرستاد تا در ولایت انسانیست او نیابت میدارد و او را خلق می نماید بی او
 این کس را از عبارات بوده و نه اشارت از زبان بدل ندیده و نه حرف از صوت نه کلمه از صورت

نه فهم نه خیال نه شرک اگر عبادت کند کفر بود و اگر اشارت کند شرک بود اگر کوید استم
 بود و اگر کوید استم فرزدنی بود و اگر کوید نه شناختم مخدول و مطرود بود عدی بود و در وجود
 و وجودی در عدم موجود بود بر حقیقت و نه معدوم باشد بر حقیقت و هم موجود بود بر
 حقیقت و هم معدوم عبارت محرم راه توحید نیست و شنود محرم راه توحید نیست
 و دانست محرم راه توحید نیست و خیال و توهم و ظن اینهمه کرده است دارد و توحید در
 عالم قدس خویش پاکست و ممره از گفت و شنود و عبارات و اشارات و دید و صورت
 و خیال و حس و حیات و چنین و چنان اینهمه لوث بشریت دارد و شناخت توحید
 از لوث بشریت منزّه است و صده لا شرک که این اقصای کند برقی از شواهد
 البتة بتا به با بشریت آن کند که عصای موسی با سحره فرعون کرد و الله غالب علی
 امره نور الهی همه چیزها را در کف خود برد که پیشما بصحرای وجود میماند که آتش
 غیرت همه را بسوزد و ما خود رزق شما بشمار ساینیم اسرار مشایخ را و صده توحید است زمین
 توحید آنجا که شنا و کبریا و است وجود و عدم خلق همه در یکی است و از آنجا که خبر نیست
 افتقار و انحصار و افتخار خلق یکی است این خلق آنجا که قدرت است آنگاه اند و آنجا که
 توحید است منفی خود را انکار نتوانند کرد که در انکار خود انکار قدرت و خود را اثبات
 نتوانند کرد که فساد توحید بود نه روی اثبات نه روی نفی هم مثبت هم منفی قدرت ترا
 جلوه میکند و دانست مغزول میکند و گفت در همه آسمانها و زمینها زبان شیخ و تهلل
 بست و لیکن دل نیست دل معنی است که جز در آدم و فرزندان او نیست و دل آن بود
 که راه شهوت و نعمت و بایست و آفتاب بر تو بندد و راه بر تو باشد زبان دل می باید
 که ترا بخویش دعوت کند نه زبان قول مرد باید که گفتگو یا بود نه که با کنگ مرد است
 که معبود یک در برابرین و است از اقد کند و جهد در قهر کردن خویش کند لعنت کردن
 شیطان ابلیس میگوید از چه و ما آئینده ساختند و در پیش تو نهادند و از چه تو آئینده ساختند

و در پیش ما نهادند ما در تو نکریم و بر خود میگویم و تو در ما نمیگویی و بر خود میخندیم و ما بری
 راه رفتن از تو بیاموز او بر راه باطل سرنگند و ملامت عالم در پذیرفتن و در راه تو هر دو
 آمد تو از دل خواه فتوی خواه اگر هر دو کون بر تو لعنت کند هر میت خواهی شد قدم
 در اسیر منند و اگر ایچیت ملامت هر دو سرای نه از داین شربت نوش کن اگر در هر دو
 عالم گاه بزرگی بچشم حقارت بیرون نگری کلید عبد باز فرستاده باشی تا هر سو که برین
 تست از وی تیرانگی و آن با نیکار بر تو بیرون نیاید تو لای تو بحضرت درست نیاید
 چیزی مطلب که آن چیز در طلب شست یعنی بهشت و از چیزی هزیمت مشکو که آن چیز از تو هزیمت
 شود یعنی دوزخ و از وی او را خواه چون او ترا باشد همه چیز با این پیش خود کبر بسته گفت
 هر جزوی از اجزای تو باید که در حق جزوی دیگری محو باشد که دوستی در راه دین شرکست تمانه
 زبان دانند که دیده چه دیده و ندیده و زمانه از خود بگوید تا هر چه نسبت بتو دارد او در شوق
 ایست محو شود مدیث محو و فقر میگویند اینست ظلمی عظیم یکدیگر را نفس می کنند و خود را اشاعت می
 کنند نشان آنکه مرد را بصرای حقیقت آورده باشد آنست که همه شمشینا از پیش دیده او بر داشته
 باشد که امور ای همه چیز با باشد نه خبری و رای او و گفت گویند بر حقیقت آن بود که گفت او برسد
 در دو در سخن نماند و او از آن سخن گفتن خود آزا بود و سخن که روی در حضرت دارد آن بود
 که مستمع را طلال نگیرد و مخالفت و موافقت را میزبانی کند و گویند راه دنیادست میشود و سخن که
 مستمع را غلس نکند و هر دو عالم از دست وی بیرون نکند این سخن بفتوی نفس میگوید نفس زبان
 معرفت آن سخن بخلق بیرون میدهد تا او در غرور خود می باشد و خلق در گفت غرور وی ظلمت
 بعضها فوق بعضی هر که سخن این گویند بشنو چشمه از چشمهای زنده گانی در سینه وی
 خشک شود هرگز از آن چشمه حکمت نژاید هر که از خانه خود بیرون آید و راه باز نگاه خود دانند
 کس را سخن گفتن در طریقت مسلم نیست در ویش بنوردل و در روز کار با بعضا میرند از بوی که
 تا بنیاند و هر که داند که چه می گوید و از کجا میگوید و با که میگوید این کس را سخن مسلم نبود و چرا که

ز نماز حیض است مردان را در او ارادت حیض است و حیض راه مرید از کفایت افندگی
 بود که در آن با مانده و هرگز پاک نشود و کس باشد که او را حیض نباشد همه ایام طهر بود پس چیزی
 آن منقبت نیست که سخن را سخن صفتی است از صفات ذات و همه همیشه مکمل بود و اند
 ولیکن با سخن با آنکس است که دعوی کند که او را زبان غیب است مرد باید که گوینده
 و خاموش بود و خاموش گوینده که این حدیث در ای گفت و خاموش است نخست
 چشمه زبان باید که بسته شود تا چشمه دل بجای هزار زبان خدای که با فصاحت در دست
 زبان بی بد و زخ یک دل خدای شناس با نور زبانی در و زخ مرید صادق را از خاک
 پیران فایده بیش از کفایت بود و گفت خلعتی فرستادند با شرک آمیخته چنانکه کسی را شرفی
 دهند باز هر آمیخته یکی را اگر امتی یکی را فراموشی یکی را حکمتی و یکی را شناختی هر که عاشق
 خلعت شد از آنچه مقصود است بازماند و اینهمه مقامها در عالم شریعت کسی را که هنوز
 شریع روند زهد و ورع و توکل و تسلیم و تقویض و رضا و اخلاص و یقین اینهمه شریعت و
 منزل راه روانست که بر مرکب دل کفر کنند و اینهمه فرآشاند بر درگاه روح پرده
 بر میدارند تا بفضیله روح نزدیک و نزدیکتر شوند و آن کسانیکه بر مرکب روح سفر
 کنند این احوال و صفات را آنجا که زینب و آنجا که زهد بود و ورع نه توکل نه تسلیم مانند این
 روش مردگان باید که روح بود چنانکه مرکب وی که روح است نشان پذیر است
 هر که ترا از راه خیری دهد از صفات نفس خود خبر میدهد که این حدیث نشان پذیر
 نیست از طلب پاکست و از نظر پاکست هر که را بینی که طلب بر میان بسته هر چند
 پیش طالبد و تر بود به نشان نمودند که کارها از علت پاکست و نظر علت است
 طلب شمار برداشتن و جو دستم حکم گرم و نمود را برداشتن دید بستیم نمود بود که شمار نظر
 آوردن نظر علت دید بود و گفت این خلق در عالم عبودیت فرو شدند بهیچکس تقعر نیند
 و بهیچکس این دریا عبودیت عبره نتوانست کردن چون ترازین بدانی آنکا و بندگی از تو

درست

رود

درست آید راه اهل حقیقت در عدمست تا عدم قبل انسان نیاید راه و رویا و راه
 اهل شریعت در اثباتست هر که بود خود نفی کند در زندقه افتد اما در راه حقیقت بود توهمی
 نیاید هر که در راه حقیقت خود را اثبات کند در کفر افتد بر درگاه شریعت اثبات باید
 کرد و در درگاه حقیقت نفی دیدن صورت جز صورت نه بنید و دیدن صفت جز
 صفت نه بنید و این حدیث و رای عین است و رای صفت باید که از دریا
 سیند تو نهنگی خیزد ذات خوار و صفات خوار و صورت خوار تا هر وصف و صورت
 که در عالم است فرو خورد و آنگاه مرور روان شود و لا یسقی فی الدار دینار
 دولت در عدم تعبیه است و شقاوت در وجود راه عدم در قهر است و راه
 وجود در لطف و این خلق عاشق وجود و منزه از عدم از برای آنکه نه عدم دانند و
 نه وجود اینک خلق وجود دانند و وجود است بحقیقت بلکه عدم است و آنچه
 عدم میدانند نه عدم است عدم این جوان مردان بجا اشارت کنند که عدمی بود
 عین وجود و محوی بود عین اثبات هر دو طرف او از عین حدیث پاکست و
 وجودیست که بکطرف او رقم حیات دارد و لکن فکان و کفایت مرید اول
 قدم مختار باشد چون بالغ شود اختیارش نماند علم او در جهل خود پسند هستی او در
 نیستی خود بنید اختیار او در بی اختیاری خود و بنید بیان کردنش از بی لغت اشارت
 و عبارات محرم این حدیث نیست این حدیث در اشارت است نه عبارت نه
 قال نه حال نه بودن نه نبود اگر خواهی که بجا ده بدانی ندانی که در دریا بنهد و روم مجاهد
 هست و در دریا اسلام مشاهد و باید که مجاهد که در آن مشاهد نبود آن مجاهد
 نبود همچنان بود که کسی چیزی ببول بشوید نیندازد که پاک شد رنگ پرود اما همچنان
 بخش بود بیرون مرور کرد و درون مرور است آنجا که قدم این جوان در سنت بزم بریدن
 مشرکند و با پر بارادت راه بریدن بر شمر گشت ایماز افتد است و آن کفر است و

توحید را خداست و آن تشبیه است و ضد یقین شک است اینهمه محالست اینهمه در
 در کاتبها است که مریدان را برین باید که شستن و این زنا را باید بر بدن در هر کار
 که نفس تو در آن موافق باشد با دل دل بر گیر از آن و هر کار که در وی خلاف نفس است
 آنرا بخرازه قبول فرستند و اگر چه صورت طاعت ندارد و **وَلِلَّهِ مُدْكُ اللَّهِ**
سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ و گفت همه چیزهای که در تعرف اسم آمد و در وجود آمد که از ذرّه است
 در قبضه قدرت و گفت چون حق ظاهر شود عقل مغزول گردد هر چند بدتر و دیگر
 میشود عقل میگزیزد زیرا که عقل عاجز است و عاجزی را ادراک هم عاجزی بود و معرفت
 ربوبیت نزدیک مقرران حضرت باطل شدن عقل است از هر آنکه عقل الت
 اقامت کردن عبودیت است و الت در یافتن حقیقت و هرگز مشغول گرداند
 باقامت بندگی و از وی ادراک حقیقت خواستند عبودیت از وفوت شد و معرفت
 حقیقت نرسید و گفت فاضلترین عبادت غایب بود نسبت از اوقات و گفت ما
 پدید آمدگان ازل و ابدیم و درین شک نیست و ازل نشان ربانی است در وقت
 ازل الا ازل آنکه خلق را بیدار این خواند و گفت سخن در راه معاطلت نیکوست لیکن
 در حقایق بادی است که از بیابان شرک جهد و نیکوئی است که از عالم بشریت پدید
 آمد و گفت چهار چیز است که مناسبست ندارد و بحال عارف لایق نبود زهد و صبر و
 توکل در رضا که این چهار صفت قابلههاست صفت روح ازین مترو است و گفت
 فرزند ازل و ابد باشی بهتر از آنکه فرزند اخلاص و صفا و صدق و حیا و گفت نیست بودن در
 راه حق بهتر از آنکه تجرید و توحید نظر بود و آنجا منزل بود یا وقوف بود یا مشربکا و ساز و گفت
 هر که در یافت و دانست و یکا نخی واحد مقصود حق گردید و هر که صفت لغت جلال و در یافت
 حق مقصود او شد و گفت هر نهایت که باشد رعایت و عنایت اصل آنرا زود بر کند و هیچ
 نگذارد و گفت فدای غر و جبل زار در ذلت افلاس و در ماندگی و شکستگی بنید بهتر از آنکه در نشست

علم و جلوه کردن عن معالمت و گفت هر که مقصود از یکا کلی جزو نیست بجز مقصود و یکسان است معنی یکی گفت نیست
 که مقصود ولی نیست در آید نیست راه حق شود و نصا از شتی خود آنکه نقطه یکا یکی سخن می قیام کند بی نیست بود او وجود در
 نیند و گفت همانکه راست کویان راست گفتند در تقابق و اسرار عارفان دروغ
 گفتند در حقیقت حق و گفت زشت ترین اخلاق آنست که با تقدیر بر آویزی یعنی
 آنچه گفت در ازلی باشد تو خواهی که بضد آن بیرون آئی و آنچه قسمت رفته است
 خواهی که بتغلب و آرزو و عا آن بگردانی و گفت اینقوم چهار صنف اند یکی شناخت
 و طلب کرد و نیافت و دیگری طلب کرد و نیافت و دیگری نیافت و نیز با هیچ
 آرام نیافت که با وی چهارم شناخت و طلب نکرد و زیرا که عزیز تر از آنست که
 طلب دور شد و آشکارا از آنست که طلب باید کرد و گفت چون پیر من بوخا و عهد
 ایشانده باشد هیچ باک ندارم از حوادث که در روزگار پیدا آید و گفت هرگاه که تاریکی طبع
 بر سر در آید نفس در حجاب افتد از همه حطها نفسانی و گفت معرفت دوست معرفت
 خصوص و معرفت اثبات اما معرفت خصوص مشترکست و آن شرکت معرفت اسما
 و صفات و دلایل و نشانهها و برهانها و حجابهاست و معرفت اثبات آنست
 که بدوراه نیست از لغت قدیم پیدا آید و چون پیدا آید معرفت توفیر نیست و چنان
 شود زیرا که معرفت توفیر است و چون صفت و لغت قدیم بجلی کند همه محذرات
 نیست شود زیرا که هر چه کتب بود از اعراض بود و عوض خارجست از فضل آنگاه
 گفت همه اندیشهای کن و بر یکی با نیست و همه نگرستن را یکی آور که نظر همه نگرندگان
 یکی پیش نیست ما حافظ کرم و لا بعثکم الا کفئ واحده و گفت روح
 از عالم کون خود بیرون نمانده است اگر بیرون آمده بودی دل برود آمدی و این
 سخن در پیمان هر کسی تکلیف و لغت پیدا آید چیزها و متوالی کارها پیدا از کارهاست و تو
 خواهی که شرک او کردی و گفت حجاب هر موجودی بود او است از وجود خود و گفت

چون ظاهر شود حق بر سرار خوف و در جازایل شود و گفت عوام در صفات عبودیت
میگردند و خواص مگر مانند صفات ربوبیت تا مشاهد نکند جز از صفات حق از
جهت آنکه عوام آن صفات احتمال نتوانند کرد بسبب ضعف اسرار خویش و دوری
ایشان از مصداق حق و گفت چون ربوبیت بر سرار فر و آید جمله رسوم را مخورند و آنرا خراب
بگذارند و گفت چون نظری بخدای تعالی جمع شوی و چون نظری کنی نفس خویش متفرق شود
و گفت خلق را جمع کردانید در علم خویش و متفرق کرد در حکم خویش و همت خویش بلکه
جمع در حقیقت تفرقه است و تفرقه جمع و گفت ازل و ابد و اغار و اوقات و دهور
جمله چون برقی است در نعوت قال النبی صلی الله علیه و سلم لی مع الله وقت لا
یسعی فیہ معہ شیء غیر الله و گفت شرفترین نسبتها آنست که نسبت خویشی
بخدای عبودیت و گفت افضل طاعات خطا و قاست و گفت مخلوق اگر چه عظیم قدر بود بزرگ خط
چون حق او را ادب کند متلاشی شود و گفت هر که گوید من با قدرت منازعت کرده است و گفت هر که خدا را
پرستد برای همیشه او عز و نفس خویش است و هر که خدای پرستد برای او بخدای مایل است یعنی خدای
بی نیاز است از عبادت تو و تو پنداری برای او در کاری و تو کار برای خود میکنی و گفت دور
ترین مردمان از خدای آن بود که خدای را پیش یاد کند یعنی من عرف الله کل لساناً
او نباید که یاد کند اگر بزبان او یاد کند این ذکر صحتی باشد که زبان او گنگ شده و غیب
بر زبان او گویا شده و ذکر او غیر او بود و گفت از تعظیم حرمت خداوند آن بود که باز ننگری
بچیزی از کونین و نه چیزی از طریقهای کونین و گفت صفت جمال و جلال مصداقست کرده
از هر دو روح تولد کرد و گفت اگر جان کافر یا استکار شود اهل همه عالم او را سجود کنند
پندارند که حق است از غایت حسن لطافت و گفت تن همه تاریکست و چراغ او سراسر است
هر گز آینه نیست او همیشه در تاریکی است و گفت احوال خلق قسمتی است که کرده اند و قسمتی است
که پرداخته است حلیت و حرکت را بدیناقت این مجال نیست و گفت بیزارم از آن خدای که

بطاعت من از من جشود شود و بعضیت من از من خشم گیرد پس او در بند نیست تا من حکم
 فی بکله دوستان در ازل دوستانند و دشمنان در ازل دشمنان اند و گفت هر که خوشتر
 را از ان خدای بید و جمله اشیا بخدای بیدنی نیاز شود از جمله اشیا بخدای و گفت اگر
 حیات و بقا و لها بخدایست یعنی تا تو دانی که تو بان خدای خیال شرک دادی بخدای فنا
 فنا از فنا حاصل آید و گفت شرک دیدن تقصیر است و عثرات نفس و طاعت
 کردن نفس را و گفت محبت هر که درست نیاید تا اعراض را در نفس او اثری بود و شوا
 در دل او خطری بل صحت محبت نیان جمله اشیا است در استغراق مشاهدۀ محبوب
 و فانی شدن محب از محبوب محبوب و گفت در همه صفتها رحمت مگر در محبت که در
 هیچ رحمت نیست بگشاید پس از گشته دیت خواهند گفت عیودیت آست که اعتماد
 بر خیر و از حرکت و سکون خویش که هر گاه که این دو صفت از مرد سا قفا شد بر حق
 عیودیت رسید و گفت تو به مقبول آست که مقبول بوده باشد پیش از کنایه گفت
 خوف در جاد و قهار اند که از لی ادلی باز دارند و گفت تو به نصح آن بود که بر صاحب
 او اثر معصیت نمائند پنهان و آشکارا و هر که را تو به نصح بود با باد و شب او هر گونه
 که بود باک ندارد و گفت تقوی آن بود که از تقوی خویش متقی بود و گفت اهل زهد که
 تکبر کنند بر ائمه و نیایشان در زهد مدعی اند برای آنکه اگر دنیا را در دل ایشان و حق
 نبود برای اعراض کردن از آن بردگیری تکبر نکردند و گفت چند صولت آوردی بر
 و چیزی و با اعراض از چیزی که جمله آن نزد خدای تعالی از پیشه پیش نیست و گفت
 صوفی آست که سخن از اعتبار کوی بد و شر او متور شده باشد بفکرت و گفت بند و را
 معرفت درست نیاید تا صفت او آن بود که بخدای مشغول کرد و یا نیاز مند بود یعنی
 مشغولی او نیاز مندی او حجابست و گفت هر که خدای را شناخت منقطع شد بلکه کنگ
 گشت و گفت هر که بجل انس تواند رسید هر که را و را وحشت نبود از جمله کوان و گفت عیودیت

چشم و آشنی بر طاعت از فراموش کردن فضل بود و گفت قسمتها کرده شده است و صفها
 پیدا شده چون قسمت کرده شد سعی و حرکت چگونه توان یافت و گفت هرگز اندکی
 کردن از در خواهند و حقیقت حق تعالی بد استحق از هر دو مقام ضایع ماند و گفت طلب
 کردم معدن و لهای غار فان در هوا در روح ملکوت دیدم که نمی پریدند و نزدیک خدا
 و بد و باقی در جوع شان با او و گفت تا مرد جهان نکند و که از آنجا که هر اوقات عرض است
 تا آنجا که منتهی شری است هر ذره آئینه توحید وی کرد و در هر ذره او را بسند توحید
 او درست نیاید و گفت هر چند تو اندر ضار کار فرماید چنان میباشد که رضا شمارا
 کار فرماید که محبوب کردید لذت رؤیت و از حقیقت آنچه مطالعه کند یعنی چون از رضا
 لذت یافت از شهو و حق باز ماند و گفت نکر لذت طاعت و عبادت عبادت و
 غره نشوی که آن زهر فاقست و گفت شاد بودن بگرامات از غرور و جهل است و
 لذت یافتن با اتصال نوحی از غفلت است و گفت که میباشد از آن قوم که انعام او را
 مقابل کند بطاعت و لیکن فرزندان ازل باشند فرزند عمل بحركات و ل شریفتر از عمل
 بحركات در ارج اگر فعل را نزدیک حق تعالی قسمتی بودی چهل سال پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم خالی نمادی از آن نه آنکه عمل مکن تو با عمل مباش و گفت هر که از قسمت آورد آنچه
 او را و ازل در غره است از سوال و دعا فارغ آید و گفت من بدان ایمان مؤمنم که حق
 از من دانست از آنکه بدان دانسته که من دانم مرا اعظام و منیت و گفت بنده که بدانش
 اگر یعنی خدای از آن بزرگتر است که با وی بدین فعل توان پیوست یا ترک این فعل از
 وی توان بریدن از هر آنکه پیوستن و بریدن با وی بحركات است و لیکن تقضای
 سابق از عیب است و گفت چنانکه طفل از حرم بیرون آید فرود آید و لذت روزگار مرد بود
 و محبت از ناب و از وقت او بیرون آید و گفت مردمان بر سه طبقه اند طبقه اول آن
 قومند که خدای بر ایشان منت نهاد و با نوار هدایت پس ایشان معصومند از کفر و شرک و

نفاق و طبعه و آدم آن قومند که منت نهادند بر ایشان با نوار عنایت پس ایشان هم
 معصومند از صغایر و کبایر و طبقه سیوم آن قومند که خدای عزوجل منت نهاد بر ایشان
 بکفایت پس ایشان معصومند از خواطر فاسد و از حرکات اهل غفلت و گفت حقیر در این
 فقره سرعت فحش و حث منزلت از دیدن نفس است و این خلج عبودیت بود و
 کوشیدن با الهیت و گفت هر که بشناخت او را غایب شد و هر که غرق شد در بحر شوق
 او بکساحت و هر که عملی کرد بوجه الله ثواب رسید و هر که اسخط دریافت عذاب فرود آمد
 و گفت بلندترین مقام خوف آن بود که ترسد که خدای درون تو خشمگین و او را بعت گرفتار
 کند و از مواضع نماید و گفت حقیقت خوف در وقت مرگ ظاهر شود و گفت علامت
 صادق آن بود که در برادران پیوسته بود و بدل تنها بود با خدای تعالی و گفت خلق عظیم است
 که با هیچکس خصومت نکند و کس را با او خصومت نباشد از قوت معرفت و گفت فرع اکبریه که
 طبیعت بود که نداشتند که ای اهل بهشت خلود و لاموت و ای اهل دوزخ خلود و لاموت
 پس گویند اَحْسُوا فَمَا وَا لَاتُكَلْمُونَ و گفت شکرین را که عرق از وی میریزد آن زمان
 بود که درو بود و گفت خستیار بدانچه در ازل رفت بهتر از معارضه وقت و گفت آن خصالت
 که نیکو بنماید و تمام شود و بنا برون او همه نیکو بنیاز است بود استقامت و گفت ترا فرستاده
 آنچه نصیب نفس است و کشاده گردند به آنچه نصیب نفس تو خواهد داد و گفت فرستاده
 تو رو شناسی بود که اندر دلها پذیرفته و معرفی بود که این اندر از غیب بعیب می برد
 تا چیزی با بیند از آنجا که حق بدو نماید تا از ضمیر خلق سخن میگوید و گفت این قوم را اشارت بود
 پس حرکات اکنون مانده است حرکات و گفت این بی اوبی خویش را اخاص
 نام کرده اند و شمره را انبساط و دون همی را جلدی همه از راه گشتند و بر او نه نوم میروند
 زندگانی در مشاهده ایشان ناخوش بود و نقصان روح اگر سخن گویند بختم گویند و اگر خطیب
 کنند تکیه کنند و نفس ایشان خبر میداد ضمیر ایشان و شمره ایشان در خوردن مسادی میخوردند آنچه در ضمیر

ایشانست قائلیم الله ای یوفون و کفنت ما قبله شدیم بر روز کاری که نیست اندر و
 آداب اسلام و نه اخلاق جاہلیت و نه احکام خداوندان مروت و کفنت جوالی فکر رفتند
 و پرسنگ بگردند و پاره فرشته با این سگان در جوال کردند هر چند جهد میکنیم ما این سگان
 بر نشایتم ناماری در آستانهایان نقشند از و پرسیدند از ایمان گفت ایمان چهل سال در
 گبری باید که داشت تا بر دما ایمان رسد گفتند یا شیخ معنی این چه بود گفت پیغمبر صلعم تا چهل سال
 نبود ایشان را وحی نیامد تا آنکه ایشان را در آن ساعت ایمان نمودی نمودن با الله اما آن کمال
 که بعد از نبوت ایشان حاصل شد اول آن کمال نمودی تا تو صاحب نفس اماره باشی و
 نفس کبر است حکم حدیث تا از کبر کی نفس خلاص نباشی با ایمان حقیقی زنی گفتند هیچکس از
 مقام محمد صلی الله علیه و سلم بگذشت باز گفت هیچکس مقام محمد رسید هر که دعوی کند
 که کسی از مقام او بگذشت یا بگذرد ز نزدیک بود نهایت درجه اولیاد است درجه انبیاء
 گفته که ام طعام مشتی ز کفنت گفته که از ذکر خدای غر و جل بدست یقین بر گیری از مایده
 معرفت در حالتیکه شکو کمان باشی بخدای نقل است که در وقت وفات
 گفته را وصیت کن گفت ارادت خدای در خویش نگاهدارید دیگری وصیت خواست
 گفت پس اوقات و انفاس خویش را نگاهدار و الله اعلم

در ذکر

ابوعمر و نخل رحمة الله علیه

آن عامل جده و جید آن کامل نذر و عهد آن فرود و حدایت آن مرد فردانیت آن مطلق
 عالم قبل شیخ وقت ابو عمر و نخل رحمة الله از کبار مشایخ وقت بود و از بزرگان اصحاب
 تقوی بود در ورع و معرفت و ریاضت و کرامت شالی بزرگ داشت و مقبول
 غزایف بود و از پیشاپور بود و بسبب را دیده آخر کسیکه از شاگردان ابو عمر بود و او را

ظراف

نظری دقیق است چنانکه نقل است که شیخ ابوالقاسم نصرآبادی با او بهم در سماعی
 بود نه ابو عمر و گفت این سماع چرا میشودی گفت سماع شنویم باز آنکه بنشینیم و غنبت
 کنیم و شنویم ابو عمر و گفت اگر در سماع یک حرکت کرده آید که توانی که نکنی ضد حال غنبت
 از آن به نقل است که عهد کرده بود که چهل سال از خدای جز رضای او نخواهد دختری
 داشت بجز عبد الرحمن سمانی بود و این دختر اسپالی پیدا آمد جمله اطباء از علاج او فروماند
 شبی ابو عبد الرحمن تریوشیده را گفت داروی این پدرت را دارد گفت چگونه گفت
 اگر بجای هی بگذر حق تعالی اینهمه سهیل کرد اندک گفت این از همه عجیبر است گفت پدر
 عهد کرده است از چهل سال باز که از حق جز رضای حق نخواهد اگر این عهد بشکند و
 دعا کند حق تعالی شفا کند تریوشیده نیم شب در محله نشست و تریوشیده در آمدید
 گفت بیست ساله است تا از اینجا برفته بیچ نیامدی اکنون نیم شب چرا آمدی گفت
 پدری دارم چونتو و شوهری چون عبد الرحمن امام وقت و زندگانی دوست
 میدارم تا او را و عبد الرحمن می بینم و تریوشیده از تومی شنوم و من نیز در میان خدای
 یادمی کنم تا عهد بشکنی و دعائی بگوئی تا حق تعالی شفا دهد ابو عمر و گفت نقض عهد
 روا نیست تو اگر امروز میری فرزاد میری که مردنی مرده بهتر بروای جان پدر و مراد کنه
 میفکن اگر من عهد بشکنم تو بد فرزندی باشی دختر گفت پس یکدیگر را وداع کنیم که مراجری
 بدل می آید که اجل من نزدیکست من از بیعت زهیم پدرش گفت بیایم در جاززه تو نماز کنیم پس دختر را وداع کرد و برنگشت
 رفت و علت بصحت بدل گشت و بعد از وفات در چهل سال دیگر بیست بیت آنجا که یکی من در قبای تو بود
 کی مادر و کی پدر بجائی تو بود و او را سخنانی عالمیت و ازومی آید که گفت صدائی
 نشود قدم به چکس در عبودیت تا آنجا که همه کارهای خویشتن جز ریاضت بید و همه حالها
 خویش خرد عوی نداند و گفت حالی که نتیجه علم نباشد اگر چه عظیم و خطر باشد ضرر آن
 بر خداوندش زیادت از منفعت آن بود و گفت هر که فرضیه ضایع کند در وقت حق

بر روی لذت آن فرضیه حرام کند و گفت آفت بنده در رضای نفس اوست ، آنچه
 در اوست و گفت هر که در چشم خویش کرامی بود آسان بود گناه او را و گفت هر که دید
 او ترا هذب نکر و اذیقین دان که او مذهب نیست و ادب نیافته است و
 گفت بیشتر دعویها که تو لیکند در انتها از خدا دارند بود چه هر که را در ابتدا اساسی در
 بوده باشد انتها هم درست آید و گفت هر که قادر بود در پیش خلق تبرک گرفتن جاه
 آسان بود بر و ترک دنیا کردن و روی از اهل دنیا بگردانیدن و گفت هر که راست
 بایستاد با او به و هرگز نکرود و هر که کور شد به و هرگز راست نشود و گفت هر که افکرت
 صحیح بود نطق او از سر صدق بود و عمل او از سر اخلاص و گفت هر که خواهد که بشناسد
 که خداست قدر معرفت او نزدیک خدای عزوجل کو بنگر تا چند است قدیمیت
 خدای نزدیک او در وقت خدمت و گفت آنس گرفتن با غیر الله و حشمت است
 و گفت فروترین مرتبه توکل حسن ظن است بخدای عزوجل و گفت تصوف صبر
 کرد منت در سخت امر و نهی و الله اعلم

در ذکر جعفر جلدی رحمه الله علیه

آن صاحب ممت آن مایب امت آن کوه علم آن بحر علم آن دولت یار ازلی
 و ابی شیخ وقت جعفر جلدی رضی الله عنه عالم زمانه بود و در علم طریقت یگانه
 بود و از کبرای اصحاب جسد بود و ارفتماسی ایشان و در انواع علوم مستخر و در
 اصناف حقایق مستعین و او را کلماتی عالی است حواله آن کسی دیگر کرده و سخن
 است که گفت صدوسی و اندویان تصوف نزدیک نیست گفتند از کتب
 حکیم نری مییج هست تر گفت نه که من او را از شمار صوفیان که او این مشایخ بود و مشایخ

در ذکر جعفر جلدی رحمه الله علیه

بود گفت که شصت حج کرده بود و بریدی داشت او را حمزه مغلوی گفتندی
 شبی حمزه قصه کرد که بخانه خویش رود شیخ گفت امشب اینجا باش مگر حمزه طعامی مرغ در تنور
 خواست نهاد تا فرزندانش دیگر روز بجا بخورند گفت اگر اینجا باشیم امشب غذا نماز
 باند او اینجا بایدم کرد و توقف بایده نمود تا نماز چاشت باشی بگذارم در شود و طفلان
 گرسنه مانده و در بند من باشند گفت شیخا میروم گفت اینجا باش گفت همتی دارم گفت
 تو دانی سخانه آمد و آن طعام مرغ در تنور نهاد پس روز دیگر کینزگی را گفت آن طعام بیجا
 کینزک و یک از تنور بر آورد در راه که می آمد پایش بسنگ برآمد و یک شکست و جمله
 برنجیت مرغ در راه کذا افتاد حمزه گفت باری آن مرغ بیار تا بشویم و بخوریم تا گاه
 سکی از در آمد و مرغ بر حمزه گفت اگر همه از دست شد بر خیزم تا صحبت شیخ باری
 از دست نشود پیش شیخ رفت چون شیخ را چشم بر او آمد گفت هر که بگوشت پاره
 دل مشایخ گوش ندارد حق تعالی گوشت او بسک دهد تو بگردن نقل است که
 یک شب پیغمبر صلی الله علیه و سلم خواب دید پرسید که تصوف چیست گفت
 حالتی که در وظاهر شود عین ربوبیت و کفایت کرد و در عین عبودیت و گفت تصوف
 طرح نفس است در عبودیت و بیرون آمدن از بشریت و نظر کردن بخدای بکلیت
 از و پرسیدن از تلون فقر گفت تلون ایشان تلونی بود برای زیادتی از پند آنکه هر که با
 تلون نبود زیادتی نمود و گفت چون در ویشی را بینی که بسی خورد بدانکه ارسته حیرت خالی
 نیست یا وقتی که برود که شسته است در آنوقت سخنان بوده است که باید یا بعد این
 خواهد بود چنانکه بر جاده بود یا در حال خود موافقتی ندارد از و پرسیدند از توکل گفت
 توکل آنست که اگر چیزی بود و اگر نمودن هر دو حالت یکسان بود بلکه اگر نمود طری در و
 بود و اگر بود آن طری بود بلکه توکل استقامت است با خدای در هر دو حالت و گفت
 خیر دنیا و آخرت در صبر یکسان است و گفت قوت حیرت دشمن نفس است و بزرگ

داشتن حرمت مسلمانان و گفت عقل آنست که ترا دور گرداند از مواضع هلاک و گفت
 بنده خالص باش خدا را تا از اغیار نباشی و گفت سعی احراز برای برادران بودند برای
 نفس خویش و گفت شریف بهمت باش که بهمت شریف بمقام مردان توان رسید
 در مجاهدات و گفت بنده لذت معامله نیاید تا لذت نفس همی یابد از جهت آنکه اصل حقیقت
 قطع کرده آن علایق که ایشانرا فاطح است از حق پیش از آنکه آن علایق راه برایشان برسد
 گرداند و گفت هر که بداند در معرفت خویش قبول نکند خدمت او و گفت روح صلاحت
 بر که رسد لازم گیرد مطالعه نفس بصدق در جمله احوال و هر که روح معرفت بدور رسد
 بشناسد موارد و مصادر کارها و هر که روح مشاهده بدور رسد مکرم گردد و بعلم لدنی که او را
 یکنی بود در درجه افتاد و غائی دانست بر خواند آن در فارا و یکن در میان کتاب خویش
 بازیافت ابو نصر سراج گفت دعا این بود و خاک او بشو نیزه است آنجا که خاک سری
 سقطی است و خاک جنید

در ذکر ابو الحسین اقطع رحمه الله علیه

آن پیش رو صف رجال آن بدرقه راه کمال آن پیک بادیه بلا آن مرد مرتبه رضا آن
 طلعه فخر مطلع شیخ بحق ابو الحسین اقطع رحمه الله علیه از کبار مشایخ بود و اشرف اقران
 و محمود بود و او آیات و کرامات و ریاضات بسیار است ذکر آن کردن طولی دارد و
 صاحب فراست عظیم و اسلوی از مغرب بود با این جمله صحبت داشته بود و سباع
 و وحوش و طیور با وی انس گرفته و با شیر و اثر و با هم قرینی گردی و حیوانات پیش او
 بسیار آمدی و گفت در کوه بسنان بودم سلطان می آمد و هر گرامی دید یک دنیا بر
 دست می نهاد یک دنیا برین داد میست دست در کنار رفیعی انداختم پس شهادت می خد
 اتفاق افتاد که بی وضو مصحف بر گرفته چون بیان بازار رسیدم قومی در دی کرده بودند و گریه

و خلق بهم برآمده در صوفیان آویختند شیخ گفت بهتر ایشان منم ایشان را خلاص دیدم
 مریدان گفت هر چه با من کنند شما هیچ مگوئید عاقبت شیخ را بردند و دستش بریدند چون
 ایشان را معلوم شد از حال شیخ بسی تشویر خوردند و عذرها خواستند چون بخانه رفت غمگین
 فریاد برآورد گفت خاموشی که جای بهت است چه جای تعزیت کرد دست ما بریدند
 دل ما بریدند از آنکه این دست خیانت کرده بود و بی وضو مصحف بر گرفتیم و چشم
 لشکری در کنار رفیق انداخته نقلست که در دست شیخ خوره افتاد طیبیان گفتند
 دستش بیاید برید و او رضانمید مریدان گفتند صبر کنید تا در نماز شود که در نماز او را برید
 خبر نباشد چون در نماز شد دستش بریدند چون شیخ نماز تمام کرد دست را بریده یافت گفت
 دل را صافی نتوان کرد الا تسبیح بیت با حق تعالی و تن را صفا نتوان داد الا خدمت اولیاء
 و گفت دلبارا جایکه بهیاست و لیست که جای ایمانست و علامت آن آنست که
 شفقت کند بر جمله مسلمانان و چه کند در کارها مسلمانان و یاری دادن ایشان در آنچه
 صلاح ایشان در آن بود و لیست که جایکه نفاق است و علامت آن خداست و
 غل و غش و حسد و گفت دعوی رعونی است که کوه حمل آن نتوان کردن و هیچکس بر
 شریف نرسد الا که بموافقت حق سجانه و تعالی قرار گیرد و آداب عبودیت بجای آورد و
 فریضهای حق حل جلاله تمامی ادا کند و صحبت با صالحان دارد و از بداند در باشد

نخواهد

و ذکر ابو عبد الله محمد بن الحسن البروجردی
 رحمه الله علیه

آن شاه صادق و آن عارف عاشق آن صاحب قبول و آن تمامی امول آن همه در
 عین آرزو مندی محمد بن حسین ترغندی رحمه الله علیه نشانه بوقت بود و از بزرگان
 مشایخ طوس و کبار اصحاب و درویش و تقوی و تجرید بحال و او را کرامات در باخات

پسندیده است و صحبت ابو عثمان حمری یافته بود و مشایخ بسیار دیده و گفت مرید در هیچ طلب
 است اما سرور است ز عفا و تعب و گفت صوفی بخه او مذکور از او به نفس و گفت حق تعالی
 هر بنده را از معرفت خویش بقدر کاری که در پیش دارند بخشیده است و یاری ایشان را در بلا
 برک ایشان نهاده است بقدر معرفت که او را بخشیده است تا آن معرفت او یاری دهند
 او بود در آن بلا و گفت آلا کثوف است و معالی مستور و گفت هر که فرمان حق سبحانه و تعالی
 در جوانی ضایع کند حق سبحانه و تعالی او را در پیری خوار و دروغ و گفت هر که خدمت کند بصدق
 یک روز جو از او بر ابرکت آن یک روز کار او برسد پس حال کسی چون بود که همه عمر در خدمت
 بود و در حضور ایشان صرف کند و گفت پیچ انس نیست در اجتماع برادران بسبب شست
 فراق و پیچ و سبلی نیست نجای جز خدای تعالی و گفت هر که دنیا را ترک کند برای جاه
 دنیا آن از غایت حُب دنیا بود

در ذکر قطب الالویا ابلی اسحق ابراهیم بن شمس ریای
 کارزونی رحمه الله علیه

پیش رو و پیوسته ای اهل طریقت و حقیقت بود و شرح حال و مناقب و فضایل و خصال
 او میش از آنست که توان شد و هم بعلم حقیقت و معرفت آراسته و هم بتابعیت شریعت
 و سنت معالمتی پسندیده و داشت و هم در ریاضت و تجرید و فراست بجای کمال بود
 و در آداب و احوال و مقامات مشایخ آیتی بود و شانی و اخلاقی عظیم داشت و صحبت
 مشایخ بسیار یافته بود و تربیت شیخ را تمام کرد که میگویند از آنکه هر چه از حضرت وی طلبند
 حق تعالی بفضل خود آن مقصود ایشان را آورد و چه کرد اند فقلست که آن شب که شیخ
 بوجود آمد و بود از آن خانه نوری دیدند چون عمودی که باسمان پیوسته بود و شاخه داشت
 و پیرا طرافی شاخی از آن نور میرفت و پدر و مادر شیخ مسلمان بودند تا ما جدش گریه بود فقلست

که در طفلی پدر شیخ را پیش معلم فرستاد تا قرآن آموزد و وحدهش مانع می شد و می گفت صنعتی
 آموختن او را اولیتر باشد که بغایت درویش بودند و شیخ میخواست تا قرآن آموزد شیخ
 باید و مادر و جد با جراها کرد تا راضی شدند و شیخ در تحصیل علم چنان حریص بود که پیش از
 همه که در دکان حاضر می شد تا بر همه سابق آمد و گفت هر که در طفلی و جوانی مطیع حق تعالی
 باشد در پیری همچنان مطیع باطن او بنور معرفت منور باشد و نیایع حکمت از اول او بر
 زبان او روان باشد و هر که در طفلی و جوانی عصیان کند و در پیری توبه کند در این مطیع
 خوانند اما کمال شایستگی حکمت او را در دست دهد و کمتر و گفت در ابتدا که تحصیل علم
 میکردم خواستم تا طریقت از شیخ بکیرم و خدمت و طریق آن شیخ را ملازم باشم و او
 رکعتی استخاره کردم و سر سجده نهادم و گفتم خدا یا مر آگاه کردان از تهنه شیخ کی عبدی
 خفیف و حارث محاسبی و ابو عمر و ابن علی رحمهم الله که رجوع بکدام شیخ کنم و در خواب
 شدم چنان دیدم که شخصی بیایه و ایشتری با وی بود و حمل کن خرداری کتاب و مرا
 گفت این کتابها از آن شیخ ابی عبدالله خفیف است و تمام با این اشتر از هر تو فرستاده
 است چون بیدار شدم دیدم که حواله بخدمت و سیت بعد از آن شیخ حسین آقا رحمة الله
 بیاید و کتابهای شیخ ابی عبدالله پیش شیخ آورد یعنی زیادت شد و طریقت او بر
 کریدم و متابعت او اختیار کردم **تفلسف** که پدرش گفت تو درویشی و
 استطاعت آن نداری که هر مسافر که برسد او را همان کنی مبادا که در یکبار عاخر شوای
 شیخ بیچ نکنت تا در ماه رمضان جماعتی مسافران رسیدند و بیچ موجود نبود و شام
 نزدیک ناگاه یکی درآمد و او خردار نان نخته و مویز و انجیر بیاید و در دکان این را
 بدرویشان و مسافران صرف کن چون پدر شیخ آن بیدترک ملامت کرد و توی
 دل شد و گفت چندانکه توانی خدمت بخلائی میکنی که حق تعالی ترا ضایع نکند او
نقل است که چون خواست که عمارت مجلس کند مصطفی را صلی الله علیه و سلم

خواب دید که آمده بود و بسیار مسجد می نهاد روز دیگر سه صبح از مسجد بسیار کرد و در
 مسجد طفلی را اصلی الله علیه وسلم در خواب دید که با صحنه آمده بود و مسجد را فراختر از آن
 عمارت میفرمود بعد از آن شیخ از آن فراختر کرد نقل است که چون شیخ عزم
 حج کرد در بصره و جمعی مشایخ حاضر شدند و سفره در میان آوردند گوشت نچته در آن
 بود شیخ گوشت نخورد ایشان کمان بردند که شیخ گوشت نمی خورد بعد از آن شیخ گفت چون
 ایشان پسین کمان بردند گوشت نتوان خورد و با نفس گفت چون در میان جمع نمودی که
 گوشت منخورد چون خالی شد تنها خواهی خورد عهد کرد که نازده بود گوشت نخورد و خرمایرند
 کرده بود و منخورد و شکر نریزد کرده و منخورد وقتی شیخ بخورد طبعیت شکر فرمود چندانکه جمد
 کردند نخورد و هرگز از جوی خورشید نخوردی که حاکم کارزون بود آب نخورد نقل است که
 شیخ وصیت کرده بود هر یک از آنکه هرگز هیچ چیز تنها نخورد نقل است که در مجازات
 خواست که خوشبازار پرستی کند شیخ او را اجازت نداد پس اتفاق چنان افتاد که
 برفت و خوشبازار تبا به نچته بودند و نی نیز موافقت ایشان لغت چندی خورد چون
 بخدمت شیخ آمد اتفاقا او را باوردیشی مناظره افتاد و جرم بطرف وی شد و جا
 که پوشیده بود بغرامت برد ایشان داد و برهنه ماند شیخ چون او را بدید گفت
 تبا به بود که کار تو تبا به بگرد نقل است که بجهت قوت شیخ قدری غله از قدس
 آورده بودند و آن را تخم ساختند و در زمینهای مباح بکشند و بقدر حاجت قوت
 شیخ از آن بودی و در جامه نیز احتیاطی تمام کرده و تخم آن از حلال حاصل کرده و هر سال
 کردند و جامه شیخ از آن بودی و گاه بودی که صوف پوشیدی و بغایت موزع و متقی
 بوده است نقل است که در اثناء الصحاب شیخ از غایت فقر و اضطرار گیاه میخوردند
 چنانکه بسری گیاه از زیر پوست ایشان پیدا بودی و جامه پارهای کهنه بر صندلی و
 نماندی کردند و از آن سر عورت ساختندی و وفات شیخ در روز یکشنبه شانزدهم
 شعبان

تبا به
 نام بیست و یکم